

إِنَّ لِلَّهِ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ وَلِلَّهِ دِينُ أَيْمَانٍ فَرِحْنَا بِتَأْيِيدِكَ وَالْجَلال



بِأَهْتِمَامٍ وَصَحَّتْ تَأْمِينُ قَارِي عَقُوبِ عَلِيخان صاحبِ تَنْبِيْخِ طَبْعِ

وَمَطْبَعِ كُنْتِ حُكْمِي حَسَنِ جَعْفَرِ صَانِ طَبْعِ كَرْدِ

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE675

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنای نامحدود و شکر نامعدود و سزاوار صافی است که بیکام
کن نسیه و دو کون پرداخت و درود و تحیات نامیات سیدی را که
بیک انگشت معجزه ناکر ص به را دو نیم ساخت و سلام ز اکیات نشار
حیدری را که بیک ضرب تیغ دوسر آوازه ولایت در ملک هر دو عار
انداخت و انواع جواهر و هر چه دو کون ایشا رآل و اولاد ایشان باد
چنین گوید خواص دریا به سخن سازی اهل شیری که روزی و محفل
صف نشینان بارگاه حقیقت و بزرگان خروده و ان کارگاه طریقت
برسم خدمت حاضر بودم که سخن در وصف فارسیان میدان معنی
وزور آوران کمان دعوی می گذشت از انچه تعریف مولانا کاتبی کردید
و کمان دعوی از قوت بازوی طبع آگینخته و بر سر بازار سخنوری آویخته
یکی مجمع البحرین و یکی نسخه تجنیسات و پهلو اتان عرصه سخن با قوت بازو

یا زوی طبیعت مزدور آزمایی فکرت ازان هر دو کمان فرماده و در مانده
 اند این فقیر گوشت نشین با وجود شکستگی فرج و دغستگی کار بی رواج
 چون صبح فضول داشت خیرت آورده گفت که از قوت بازو می فهم خود
 می یا بکم که این هر دو کمان را در قبضه فکرت در آورده بیک حمله هر دو را
 کوشش تا کوشش چنان بکنم که آوازه زه و تحسین از هر گوشه بر آید چون
 این نکته ادا کرد بعضی از اهل تعصب فتنه بگنجند و در دهنم آویختند که این دعوی
 نیست خیرلاف و گداز و الا ایک کمان و ایک مصاف
 همدان وقت متوجه شدم و طرح این نسخه اندنم چنانچه مجمع البحرین
 نسخه تجنیسات یکجا جمع آوردم و با وجود این تکلیف لزوم بالایلزم
 دو قافیتین هم لازم آن نمودم بطریقیکه اگر در مقابل نسخه تجنیسات
 خواند بروزن قاعلاثن قاعلاثن قاعلن که بحر مل مسد
 محذوف است جواب آن باشد باز یادتی صنعت فراموشی و ذو
 قافیتین و اگر در مقابل مجمع البحرین او خواند بروزن مفتعلن مفتعلن
 قاعلن که بحر سیه مسدس مطوی مکفوف است و بحر مل مسدس
 در تحت است جواب آن باشد باز یادتی صنعت تجنیسات و
 دیگر التزامات که در آن دو نسخه نیست بهمت حضرت شاه اولیا که صاحب
 قبضه صحاب فن و سر حلقه ارباب سخن است این مقصود حصول
 و این مامول بوصول پیوست و این نسخه موسوم شد به **سجده لال**
 و الحمد لله ولی استعان رب العالمین فی الصلوة علی محمد خاتم النبیین

این همه عالم بر تو بشکوه
 نام تو زان بر سر دیوان بود
 شد بتوسر و فقر جان نامزد
 خواست دل از خانه بشکوه
 با که درین بسمه باب آمده
 از به و نه این شانه خست
 هر الف از او از دل برے
 طره لاش شده و در از قصور
 چشمه با آمده جو یایه مهر
 ای همه عالم بر تو بشکوه
 نام تو زان بر سر دیوان بود
 شد بتوسر و فقر جان نامزد
 خواست دل از خانه بشکوه
 با که درین بسمه باب آمده
 از به و نه این شانه خست
 هر الف از او از دل برے
 طره لاش شده و در از قصور
 چشمه با آمده جو یایه مهر

بسم الله الرحمن الرحيم

شوکت خاک در تو بشکوه
 کاش بال و پر دیوان بود
 نام تو خوشه بران نامزد
 نقطه بسم الله زان در کشاد
 بانی فتح از همه باب آمده
 بازوی دین را قوی این خست
 در شش افتاده از دل برے
 مائل گیسو و حور از قصور
 منبع جو یایه مهر

ای همه عالم بر تو بشکوه
 نام تو زان بر سر دیوان بود
 شد بتوسر و فقر جان نامزد
 خواست دل از خانه بشکوه
 با که درین بسمه باب آمده
 از به و نه این شانه خست
 هر الف از او از دل برے
 طره لاش شده و در از قصور
 چشمه با آمده جو یایه مهر

برای دل آرامه آرای او
عینه حایش دل و جان را بهشت
مانی نون کشتی دریا وجود
یا که درین نادیده گویا شده
حلقه ایم است بران خاتمیت

راحت و ناهمزه را می اوست
وید درین آدم و آنرا همیشه
در خور او بخشش آلا و بود
مرکز نه دایره گو یا شده
دارد از ان حلقه جان خاتم

فروغیہ

ای که براسرار تو دانا گنبد
کیست دیرین مرحله تا آخرت
چون همه زانداشته خود واپسند
کی گنبد اوراک تو حاصل خرد
لطف تو بخشنده تحت از تو ساخت
یاخته از لطف تو جنت نعم
بخشش تو نعمت گنج روان
تا شدی از بنده دین رنجگاه
کلین تن را دهی از جان نوا
نغمه شوق دل عشاق راست
بنده بی عشق تو مر از دست
در بخش از کرده بدر و زما

کی رسد از عقل کس آنجا کند
 رهرو ا دل شد فنا آفت
 کی بود اندیشه ات از باطن ^{بام} بسند
 فهم کی این عشوه باطل ^{قوله} جزو
 یوسف از ان رایست بخت از توخت
 قبر تو لا گفته در حمت ^{نعمه}
 رنجش تو علت رنج ^{جان} روان
 یافت صد راحت ازین رنجگاه
 بیل دل را رسد از جان ^{نور} تو
 آمدن ^{نور} از ان پرد ^{نور} عیش قیامت
 بهتر از ان ^{نور} میم و درازان ^{نور} است
 شب گمن از بهیست خود در ^{نور}

مناجات

[illegible]

یارک از احسان نظر از مانتاب
 چون دهد احسان تو رحمت نشان
 لطف تو بخشنده و جان مستحق
 ماهم بیچاره و سرگشته ایم
 لطف کن از رحمت اسببخش
 اگر کنی آمرزش مفسد روست
 گرفت آن سایه و پر تو به فرق
 سر که تو در رحمت و بهارش
 با و گر آید سوسه گلستان
 دایمی بران دم که چون خار زبان
 ماهم در آفت و رحمت بر کن
 لطف تو اندخته هر گوشه خوان
 خلق بران خوان هم دم خوانده اند
 چون کشد آن بخشش شایان خوان
 بر دل در مانده پیکار ساز
 رحمت خود بر سر افتاده پیش

دو نفع حصیان و کار از مانتاب
 آتش قهر از غم رحمت نشان
 شد دل و جان همه زان مستحق
 دانه جرم از همه سرگشته ایم
 تا رسد از نعمت جاوید بخش
 بر در تو راجع و کاسد روست
 نیست در آلاش و درو به فرق
 زهر به از شربت بهارش
 یافته از بوسه تو گلستان
 خشم تو رو مد کل و خار زبان
 ذات تو از آفت و رحمت بر کن
 بر سر خوان بنده بی تشنه خوان
 سوره المائدة هم خوانده اند
 یاد کن از اهل افسانه خوان
 رحم کن از لطف خود ای کار ساز
 در ره احمد سیر از جاده پیش

و نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

احمد مرسل گل این کشت زار	دشمن او در ره دین کشت زار
گلبن دین لبیل معنی سرا	ساخته در کشتن اعلی سرا

لطف تو بخشنده و جان مستحق
 ماهم بیچاره و سرگشته ایم
 لطف کن از رحمت اسببخش
 اگر کنی آمرزش مفسد روست
 گرفت آن سایه و پر تو به فرق
 سر که تو در رحمت و بهارش
 با و گر آید سوسه گلستان
 دایمی بران دم که چون خار زبان
 ماهم در آفت و رحمت بر کن
 لطف تو اندخته هر گوشه خوان
 خلق بران خوان هم دم خوانده اند
 چون کشد آن بخشش شایان خوان
 بر دل در مانده پیکار ساز
 رحمت خود بر سر افتاده پیش

در این کتاب از احسان نظر از مانتاب
 چون دهد احسان تو رحمت نشان
 لطف تو بخشنده و جان مستحق
 ماهم بیچاره و سرگشته ایم
 لطف کن از رحمت اسببخش
 اگر کنی آمرزش مفسد روست
 گرفت آن سایه و پر تو به فرق
 سر که تو در رحمت و بهارش
 با و گر آید سوسه گلستان
 دایمی بران دم که چون خار زبان
 ماهم در آفت و رحمت بر کن
 لطف تو اندخته هر گوشه خوان
 خلق بران خوان هم دم خوانده اند
 چون کشد آن بخشش شایان خوان
 بر دل در مانده پیکار ساز
 رحمت خود بر سر افتاده پیش

نام مدحت همه یکدشت نوشت
برگفت تو خامه او یار رسول
همیشه امروزی ویم شاهی
قرب تو گر از رده آلت بود
هر که بر آلت دیدار جان درود
بیر و حیدر شود هم رنگ آل
حیدر و الا گهر آن سرور از
رهر حق آمده همه سراه حق
سرور شاه همه گو صدف دست
تج و دے آن رهبر جان بر قدم
جوهر اد کو هر حق آن سرین
مردم نورانی این ارض سیمین
یافته عزت فلک از شایدین
گوهر او یافته درج شرف
واقع دل آنش دین در سجود
باسک و ناشده دشمن مزید
مرغ دل از خرم او دانه چید
چون علی اندر ره دین راه بر
شد دل جان بند کاروی حسن

مرغ تو گفت و هم دل در نوشت
جان بر دین نامه او یار رسول
بر همه عالم همه دم شایده
آلت آن مدحت آلت بود
هر که بر آلت دیدار جان درود
بیر و حیدر شود هم رنگ آل
حیدر و الا گهر آن سرور از
رهر حق آمده همه سراه حق
سرور شاه همه گو صدف دست
تج و دے آن رهبر جان بر قدم
جوهر اد کو هر حق آن سرین
مردم نورانی این ارض سیمین
یافته عزت فلک از شایدین
گوهر او یافته درج شرف
واقع دل آنش دین در سجود
باسک و ناشده دشمن مزید
مرغ دل از خرم او دانه چید
چون علی اندر ره دین راه بر
شد دل جان بند کاروی حسن

شاهای شاهان و فرستاده وی
که مراد از فرموده اهل باطنی است
دوری است یعنی «ست است»
قرب تو اگر از رده آلت بود
آلت آن است و رسید آن آید
می آید تو بود و رسیدی
آلت آن است و رسیدی
شاهای شاهان و فرستاده وی
که مراد از فرموده اهل باطنی است
دوری است یعنی «ست است»
قرب تو اگر از رده آلت بود
آلت آن است و رسید آن آید
می آید تو بود و رسیدی
آلت آن است و رسیدی

دید حق اندر دم فرمایان سین
از دل غمیده زین العقب
باقی بین که شد با حق شناس
جعفر صادق هم از آلای شاه
موسی کاظم شریفکوناد
قبله هاشم علی آن زهر نوش
رهر و تقوی تقی آن پاک دل
خازن حق شد تقی از محرم و او
عسگری آن سرو خیل بشه
سکه هندی زند آخر زمان
پیر و ایشان شود در آن جهان
هر که شد راه پاکان شد است
هر که شد سال این خاندان
ساقی ایشان هم ایشان فرامی

یافته از عالم قریان حسین
 یافته نعم و مدد زین العابدین
 معنی روان بهر کوهی شناس
 خاطر او شسته ز آلاش
 آنکه سر اندر رو نیک و نیک
 کش شده در سان و جان هر شوش
 شسته ز آلاش جان پاک دل
 گوهر معنی شده از علم و ادب
 در دل او نامه میل
 بر عهد و دین کند آفریدان
 خوش دل اندر صف مردان جهان
 خاک ره اندر رو پاکان شد است
 حاجت و حاصل ازین خاندان
 قدرین از بهمت ایشان فرای

دریغ

ساقی ازان شیشہ منصوب دم
خواہی اینین نادرہ کو گریہ قال
آتش از می فگن اندر روان
یک نفس اسے منوں من گوشہ دار

درگ در ریشه منصور دم
زانش می کن دم او گرم قال
تا شود این نکته چون روان
گوهر از مجلس من گوشتدار

[illegible]

در میدان پریشانی
 نامه من کا مدد کس به بلاغ
 در صف طاعت بودا کشته صفا
 هر که شد از طاعت حق بیشتر
 بنده بی قیمت و سیل غل
 پیشتر از مرگ خود اے خواجہ میر
 اے گور آئندہ بہر گور
 خواجہ در ابریشیم و ماوراء
 دانه اسید و راسخ اند کار
 بر مکن این تخته جان خانه گیر
 هر که شد اینجا دم او دیر پای
 زود تر این واوی و صحرانورد
 چرخ کی اندر سر غمخوار است
 در رہ حق گر شوی از ره روان
 بر دل تو نیست تن این جا نیست
 پیکرت آرمسته حق چون پری
 بگذر از زمین پس کرد دنیا نیش
 رهن مردان شد شیطان بال
 که ابو این اک است جان بخندید

وین سخن اندر دل شید است
 حق سخن آن نامه و شمر بلاغ
 پیشتر از غم صفت اندر صفا
 فیض وی از حجت حق بیشتر
 هر دو شد افتاده تیسر جل
 تا شوی از ترک خود اے خواجہ میر
 پیش از حش تو بهر گور
 عاقبت اے دل بہر گور
 اکاھہ جا دید از ان خانه کار
 ہر وہن و اکن و آن خفا گیر
 بر کشد از دل غم او دیر پای
 زانکہ خارش بود از ما نور
 رست او بر سر غم خواست
 یوسف جان بر کشی از چہ روان
 بکسل از اینجا و اینجا مایست
 تا سوتے صانع بی چون پری
 غفلت بی مست کرد دنیا نیش
 گوش وی از گوشش احسان بال
 اگر دل مایر کند آن جند بود

در پیش
 دانش است و انفعالی را بودم رساند
 « صفت است اگر در صفت بندگی و طاعت
 از روی صفا که تمام میرسد بار طاعت
 و در پیشان صفا ناز دستد باطن
 و طاعت کن
 هر دو بهر گور
 اے گور آئندہ بہر گور
 خواجہ در ابریشیم و ماوراء
 دانه اسید و راسخ اند کار
 بر مکن این تخته جان خانه گیر
 هر که شد اینجا دم او دیر پای
 زود تر این واوی و صحرانورد
 چرخ کی اندر سر غمخوار است
 در رہ حق گر شوی از ره روان
 بر دل تو نیست تن این جا نیست
 پیکرت آرمسته حق چون پری
 بگذر از زمین پس کرد دنیا نیش
 رهن مردان شد شیطان بال
 که ابو این اک است جان بخندید

مردی کان ناکس و گمزه زن است
 ره مدد از روزنه مرد و در
 زنگ غم از آینه شاید زود
 آهوی جان در پشه این چرخ است
 میدان این رویه رویه باز است
 کشته ازین رشته دامان دراز
 فکر کن از لقمه بازی و نان
 و سوسه هم قوت بازیش است
 و سوسه اندر ته غارت بود
 از بد و نیک همه کس در گذر
 ناحق و حق دان همه در شاخت
 فی تو داین ره رو آسان نما
 دولت عقبی همه توفیق است
 ناخوشی حال تو هم خود بد است
 شکن امر و زش فرداش چو
 زهر به اندر تن آن بی حساب
 مشک و آید بدر از نافه قیر
 کی بود آتش تو فردا خاک

[illegible]

قوتم از مرتبه یاقوت ده
یار و دوازستی می از سر آ
شده ییگانه در اینجا محال
گفته ش این واقع چون شناس
خاطر آزاد تو در بندگی هست
رشته یچند از پی طاعت تباب
از ره دلماره قربت بد دست
عمر تو تا که شود اینگونه صرف
یافته کم معنی ماضی ز حال
شد همه م با گل و سنبل و زان
حاصل کارش همه گرد آمده
بسکه برافسانه و افسوس نگریست
تا کند این در بتو توفیق باز
تا کند اخبار تو احباب گوش
ورکن در رشته نظم آوران
مردشواند صفت مژگان در آ

ساقی از ان مشرب یاقوت ده
یار به این تن دل وی از سر آ
یک شب این جا که در اینجا محال
دل که در ان و جلوه خورشید
خندست خلق از ره خربنگی هست
خیز و رخ از ظلمت غفلت تباب
نیست در ان شکست و نیست بدست
کار نه نخواست وین گونه صرف
هر که نقش نامه در رضی ز حال
رایحه با گل شده هدم و زان
عاصف چون بیهوده گرد آمده
هر که در افسانه و افسوس نگریست
سرکش از شیشه تحقیق باز
خیز در آسایش صاحب گوش
نکته سر به نظم آوران
غم شود و اندر نی نالان در آ

آریان الهام می و بسبب نظم این کتاب گوید

رخنه آزار در امشب به بند
کش بر دواز تو دل بی ناخیش

ساقی از اغیار در امشب به بند
امشب از ان ساغری ناخیش

ساقی از ان الهام می
یار به این تن دل وی از سر آ
یک شب این جا که در اینجا محال
دل که در ان و جلوه خورشید
خندست خلق از ره خربنگی هست
خیز و رخ از ظلمت غفلت تباب
نیست در ان شکست و نیست بدست
کار نه نخواست وین گونه صرف
هر که نقش نامه در رضی ز حال
رایحه با گل شده هدم و زان
عاصف چون بیهوده گرد آمده
هر که در افسانه و افسوس نگریست
سرکش از شیشه تحقیق باز
خیز در آسایش صاحب گوش
نکته سر به نظم آوران
غم شود و اندر نی نالان در آ

سر حق از محفلستان طلب
 در محفل کاش این فرخست
 صد مجلس پرده داران صد محال
 حق پی آن پرده دران رخنه کرد
 دیده پنهان بر این دیده است
 گرز تو الهام بدان جایی
 صاحب همیشه در پیغام باز
 هر چه از ان پرده اشعاریت
 مبینی و کوب دین ایل بیت
 قافیه سنان هم عیسی دم اند
 طائر فرخنده معنی پرند
 پیش رواز لشکر و پستاخته
 کاتبی آوینت دو محکم کمان
 مجمع بحرین دران یادگار
 فکرت صاحب خرد آهوشکار
 بازوی سن ساختن و هم سنگمان
 مجمع بحرین در افشان دو بحر
 قافیتین البته گفتند و زده
 ساقم آن قفله او دست کش

نه از دل شیخ از دلستان طلب
 جان دل تن از پی دیدن فرخست
 جز نبی انجاره کس خود محال
 دیده الهام دران رخنه کرد
 ز آئینه آن آئینه بین دیده است
 محرم راز است در انجانبی
 می دهد از دس خبر الهام باز
 عکس از الهام در اشعار یافته
 سایه وحی نبی این ایل بیت
 وز دم خود جان پی ایجاد کند
 جانب خوش از پر و عوی پرند
 تیغ چه بالا و چه پستاخته
 کاهده در قفله رستم کمان
 نسخه تجنیس شد آن یادگار
 کرده از ان هر دو صد آهوشکار
 خم شده هر دو یک آهنگمان
 جاس تجنیس دران دان دو بحر
 با همه کاهن هم گفتند و زده
 رستم ازین معرکه کو دست کش

که اسرار حق
 ستان طلب
 که از دلستان
 طلب
 که در محفل
 طلب
 که در افشان
 طلب
 که در رستم
 طلب
 که در آهوشکار
 طلب
 که در آهنگمان
 طلب
 که در دو بحر
 طلب
 که در گفتند و زده
 طلب
 که در دست کش
 طلب

<p>کلی شده بیجا و گوهری گلشن من دارد از آن گل فتح من از آن دژ روئیده بود پنجه من کسوت پشمینه داشته همت شاه این در خیرشاد</p>	<p>سکین از آن جوی جوهری گل او یافته بسبیل راستی این کان دژ روئیده بود بازوی من کسوت پشمینه داشته ماندم و تن هم در خیرشاد</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در مدح حضرت خاقانی سلیمان خان

<p>کافکند اندر سرم آرام سوز هم ز تو دل خواسته فراموش درد شد از باقی دوران ما باشه کو فرنگ آب می بود بدوش و آبی و دل از هر جان صاحب عالم و در دست هیچ این شبه غازی هم از آن خاندان کز ازل آن آیت فرخنده زاده خورده از گوهر خورشید تاب سکه باطل هم او ساخت طرح گم شده گوره سو آن یاد یار سکه او بر گل و بر خیره و آن رکت شرف این همه برنج شربت</p>	<p>ساقی از آن جوهر آرام سوز آتش دل خاسته فراموش داد گر این بنامی دوران ما با همه ورا شک آب می بود کر سبک شاهی کسل از همگان بنده شه را غم و در دست هیچ در پی کاخ همینه این خاندان شاه دل آفراده فرخنده زاده سایه حق اختر خورشید تاب خطبه اش عشق انداخت طرح پاک شد امر و ز از انهاد یار خطبه اش آتش زده در دخران ای شبه فرخنده فرخ شربت</p>
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

یاد داری بیجا و گوهری
برودن لب از ده که با پشمینه
بجاده و نه دیوار است
از انچه بر کانی است
ایا کلام من بر کانی است
گل شمع کانی
کافی بل در اینجاست
سین خاقانی است
راست بهر اشعار
خود که و خوار
مقتضای و در وقت
در وقت و در وقت
از حق و در وقت
آنست که در وقت
این است که در وقت
کلام است که در وقت

بدین چنین از اسیر تو هم علی است
 ملک دین کشور غلبا و تو
 حکم تو بر فتنه و شر عادل است
 خاطر سوری ز تو بچنگ نخست
 گریستم آئین تو ای شاه نیست
 تیر تو که بر دل چرخ آمده
 زهره گردون شدی از سهم تو
 تیغ خوراد سهم تو بستی غلاف
 چو به تیر که چو بر تابش
 ز آتش خشم رود آن سیل
 گریه آرد و دلت غصه گاه
 تیغ تو از فتنه انگه چو برق
 سیل تو چون صید شد ای شاه با
 صید که از تیر تو شد بیشه زار
 تیر از آن نیمه دازان نیمه گز
 بیشه شد آن دست دران جانما
 دوخته بر هم گز صفدر کلنگ
 بسکه تو دین تن و شیر فگنی
 بیشه از تیغ تو شد آشکار

صلوة بعد از هر نماز
 قصه عدل او سیرت و تو
 شاهی و در حکم تو عدل است
 رشته عدل و رنگ دین نیست
 در دل بیگانه و خویش نیست
 کس دل او مال چرخ آید
 کاسه پر خون شدی از سهم تو
 گریه برافراخته بست غلاف
 سیل و ش از شعله تو بر تابش
 دیده بدر کند آن سیل
 برقی و آن پیش تو الفصه گاه
 ز آتش تو سوخته انگه چو برق
 باز تو از قید شد ای شاه باز
 شیر دران معرکه زان بیشه زار
 مانده جا خالی از آن نیمه گز
 ریشه از دشت در انجانا ماند
 ورنه که آسوخته صفدر کلنگ
 از همه روین تن و شیر فگنی
 ریشه شیران شده شده آشکار

از قلمت برآید
 قصه عدل تو
 بود است
 که کلاه
 می شود

چون اهل بیگانه از این دریم تا بود از جان رگه و تازییم رونگ این در شو و بیگانه تا بود این گشتن فیروزه رنگ گشتن عیت بر دین خورده باد	چانه جان عدو از کین دریم استم ازین در گه و تازییم در ره جان و ره بیگانه یافته زان خرمن فیروزه رنگ خرمن عمر عدویت برده باد
------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

در شکر نعمت ادا خدمت و شکر نعمت

ساقی ادا قبول تو ما سر خوشیم بر غم ما چون دل رحمت بود ست تو که بخت شیر آب خورد شکر تو دل کردش آزاد گیت دل بود از نعمت او کام بخش کام دل از نعمتش انعام شد با همه کس خلق و آسان بود استه تواز رحمت حق صد کرم بر فلک از همت خود صاعده نام تواز غایت مرست معین قاضی اسلامی و قاضی نشان ظاهر از اوار تو اطوار دین رحمت حق وار و هدایت بود	وز می انضال تو یکسر خوشیم رحم تو هم داخل رحمت بود جرعه او غنچه سیراب خورد از حق تو گردش آزاد کی است خلقه از دود از انعام بخش خاصه که بخشش انعام شد بهتر از ان ذوات کی انسان بود سامع بی وصف تو گوید کرم صاعد و در ظل تو صد صاعده با همه از غایت همت معین سید هی از حالی و ماضی نشان اکم نشد ایشا تواز وار دین تو ت دین شاهد عدالت بود
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

ساقی ادا قبول تو ما سر خوشیم
بر غم ما چون دل رحمت بود
ست تو که بخت شیر آب خورد
شکر تو دل کردش آزاد گیت
دل بود از نعمت او کام بخش
کام دل از نعمتش انعام شد
با همه کس خلق و آسان بود
استه تواز رحمت حق صد کرم
بر فلک از همت خود صاعده
نام تواز غایت مرست معین
قاضی اسلامی و قاضی نشان
ظاهر از اوار تو اطوار دین
رحمت حق وار و هدایت بود

خشم تو چون صاعقه سوزان بود
 بهیبت تو چون همه جاشادست
 صند تو کرا له حکمت بود
 سالت از و طلب اچین کند
 نظم تو از مدحت شعری فزون
 نشر تو طغیان کند از منشیات
 خط تو سر دفتر یا قوت شد
 در ره صد سجد و دیر از تو خیر
 که حق تومی برم اسحق زیاد
 تا بود این خانه محکم بیاید

آتش میلت همه سوزان بود
 کم کسی از بیم تو باشادست
 کردن او در ته حکمت بود
 روے تو مقبل عجب اچین کند
 صفوتش از صورت شعری فزون
 پیش تو سبجان بود از منشیات
 صفوت او جوهر یا قوت شد
 بانی خیر بود غیر از تو خیر
 عمر تومی بایدم از حق زیاد
 بر سر ما و سر عالم بیاید

آغاز داستان

باقی از الطاف تومی گرفت
 می برد آب دل ریشم خار
 شیر و تاکم ده وین شور با
 خوانده ام از دفتر صاحب دلان
 حرف سن از وادی رونق شفا
 قصه شاهنشاهی از حد رنگ
 که لقب از خانه و کوے کیان
 ملک خود آراسته از جاه خویش

در تفت دل دجله خوی گرفت
 مرهم ریشم شو و پیشم خار
 تا همه شیرین کنم این شور با
 گوش کن اسے دلبر صاحب دلان
 تا کند این بادیه رونق شفا
 تیغ وے از خون همه در حد رنگ
 بنده با حق شده خوی کیان
 واقف بیگانه و آگاه خویش

این بیت تا بر این احوال باشد
 صفوتش از صورت شعری فزون
 پیش تو سبجان بود از منشیات
 صفوت او جوهر یا قوت شد
 بانی خیر بود غیر از تو خیر
 عمر تومی بایدم از حق زیاد
 بر سر ما و سر عالم بیاید
 که در حدود رنگ بود و پیشم خار
 اسے ملک خود آراسته از جاه خویش
 و از صال فویش و آقاب
 آگاهی داشت در سلطنت بهر جا

و سمن خود ساخت در کارزار
سوده بر خاک ساز یا مال
آتش پر دانه در آتش پرست
گوهری از قطره خود پاک ز آفت

بکمر او تاخت در کارزار
ز بریر او خاک در از یا مال
آین زان سیم و زر آتش پرست
زوبت سنگین دل بیاک زاد

اور صفت دختر که گل نام داشت

بار بر آن چهره از تازه گل
آب از آن تازه گل بدجوش
قدر گل از صفت گل بانگ است
و خمر اندر خوش زنده نشان
بر ده هم از دعو می پیلے کرد
سوخته می ز آتش آن گلبدن
در غم او دیده حد پاک سر
فرق از آن تاشب یل از فرق
از سه پیشانی او غنچه بود
ویدن او مرهم د ارغ جنان
چون مه نو در همه آفاق طاق
خرمی اندوخته هر خوشه چین
ستی آهو بر شل هو شده
آهوس او دپے شمرست بود

عاقی از آن می که به از تازه گل
گرمی و ساز گل آید جوش
منع که از دولت گل بانگ است
داشته اندر حرم آتش نشان
دختر خوش صورت یعنی کرد
گل شده نام خوش آن گلبدن
دامش از دیده بد پاک تر
گیوس او آمده ناپاز فرق
گرمه پیشانی او غنچه بود
قاسم از گلبدن باغ جنان
ایروے او قبله عشاق طاق
سنبش آسوخته هر گوشه چین
نگرس افسون گرش آهوشده
در خوشش آنچه از پے شمرست بود

از بسیاری بون خاک در یا مال بود
بکمر او تاخت در کارزار
آتش پر دانه در آتش پرست
گوهری از قطره خود پاک ز آفت
اور صفت دختر که گل نام داشت
بار بر آن چهره از تازه گل
آب از آن تازه گل بدجوش
قدر گل از صفت گل بانگ است
و خمر اندر خوش زنده نشان
بر ده هم از دعو می پیلے کرد
سوخته می ز آتش آن گلبدن
در غم او دیده حد پاک سر
فرق از آن تاشب یل از فرق
از سه پیشانی او غنچه بود
ویدن او مرهم د ارغ جنان
چون مه نو در همه آفاق طاق
خرمی اندوخته هر خوشه چین
ستی آهو بر شل هو شده
آهوس او دپے شمرست بود

خمره شوش هم چون شیشه
چهره و مودیده بینا فروز
دل شده دیوانه ازان خال و
چون بس از غنچه خود پیش
لعل لب آینه شمشیر بشیر
در دهن از تنگی او پسته تنگ
نقطه دزان دایره کنجا نبود
خنده اش انداخته در گلشن
رشته دندان همه جاسر لب
سیب که خواندی به گردان
آفت و لما شده آن گردنش
نقره خامی بر ازان هم زیاد
باز و س اورنج مر جانش بود
برگ گل آن ناخن در خون زن
وز گل تربته در سینه دشت
سوسن انگشت و سر انگشت
نخل قدش بسته هم از سوسن
آفت و نافی چو دوزیا بهش
دیده و دوه از پس ران هره اش

هر مرده اش از نم خون شیشه
در دل شب سوخته پیشانی
کوشده بیگانه ازان حال او
کرم شده کش رنج خود پیش
یوسف ازان فتنه عهدش بشیر
راه دل آن تنگ شکر به تنگ
هیچ نه از نادری کنجا نبود
تخته انداخته بر گلشن
گوهر جان رخی ازان لب
میزای از غایت در دهن رخ
وز همه به غارت جان گردش
نقره شد از نسبت آن کم زیاد
صاعدا و بنجه مر جانش بود
رسته گل از خون همکف چون زن
عمر ازان نیمه از سینه دشت
سرخ ترا و شعله و رنگش تنها
مروم جان بود کم از سوسن
چون سخن اینجا رسد آفتابش
نیست جز از زهره کس آن هره اش

این است و در خیال را چه در خیال
در دل شب سوخته پیشانی
کرم شده کش رنج خود پیش
یوسف ازان فتنه عهدش بشیر
راه دل آن تنگ شکر به تنگ
هیچ نه از نادری کنجا نبود
تخته انداخته بر گلشن
گوهر جان رخی ازان لب
میزای از غایت در دهن رخ
وز همه به غارت جان گردش
نقره شد از نسبت آن کم زیاد
صاعدا و بنجه مر جانش بود
رسته گل از خون همکف چون زن
عمر ازان نیمه از سینه دشت
سرخ ترا و شعله و رنگش تنها
مروم جان بود کم از سوسن
چون سخن اینجا رسد آفتابش
نیست جز از زهره کس آن هره اش

<p>هم گل دل ساش و هم ساقیش از کف پایش همه تاشانه پیر گر گل نوبستی از رنگ داشت قصه وخت همه کوه کنم</p>	<p>مخمس خوش از نسبت هم ساقیش لو لوی تر ساخته کاشانه پیر کی به از صورت از رنگ داشت خلعت و صافی او کنم</p>
<p>قصه ملک اده جم</p>	
<p>ساقی از ان نو گل باغم نواز سوزم ازین شعله شب سوزید در رخ خورشید کن آن طره با باز کن ان زلف دل را خوش کی که چوان حاکم و والا نژاد همسر سروان گل نو خواسته لعل و آینه ترغایش از پی آن کرشمه اوخته بود لشکر خط تاخته بر رویان از لب او داخل گلشن کرد ناوک او را سر به بے سپر ماهی جان روشن مه پیکرش جم لقب از جبهه افزون چاه جم شده هم گلخن و هم پلین</p>	<p>خاطر این بلبل باغم نواز تا سحر از اول شب سوزید پرده کش از دیده آن چهره با گرچه شد آن بنده دل را خوش است این عجب دشته عالی نژاد بر گل او سنبل نو خواسته حافظان لعل شکر خابیش خاطرش از نشتر نمخته بود هندوی او بته از ان رویا خسته دل مایل گلشن کرد پے زده بر ناوک بر نه سپر ناوک او رفته جان پیکرش یوسف و آینه بیرون چاه کرده خم اندر بر جم پلین</p>

ساقی گل دل ساقی
 از کف پایش همه تاشانه پیر
 گر گل نوبستی از رنگ داشت
 قصه وخت همه کوه کنم
 ساقی از ان نو گل باغم نواز
 سوزم ازین شعله شب سوزید
 در رخ خورشید کن آن طره با
 باز کن ان زلف دل را خوش
 کی که چوان حاکم و والا نژاد
 همسر سروان گل نو خواسته
 لعل و آینه ترغایش
 از پی آن کرشمه اوخته بود
 لشکر خط تاخته بر رویان
 از لب او داخل گلشن کرد
 ناوک او را سر به بے سپر
 ماهی جان روشن مه پیکرش
 جم لقب از جبهه افزون چاه
 جم شده هم گلخن و هم پلین

و آرش ملک از همه چیز آگهی	در غیبت ملک آمد و پیر آگهی
رفتن بشکار و دیدن دختر و عاشق بر روشن	
ساتی از آن گلشن گلگون گنگ	کرده کف از خوردن گل گنگ
رو بهی آموخت از آن و بهی	می خورد رخ جانب آن و بهی
گشته گل تازه و جان گشت زار	می خورد دل خوش کن از آن گشت زار
آتش موسی کن از آن سیب یار	آبی از آن آتش موسی بیار
زاهوسه خود کن دل خود شیر گز	مست یکتا هو شود و صد شیر گز
روز است از ایام در آن روزگار	کامده نوروز شد آن روزگار
ابرهم از عشوه در افشان شد	صفحه گلزار بر افشان شده
فرش زار انداخته باران کشت	خرمن در ساخته باز آن کشت
نافه سپهر آمده ریزان زیاد	گر به بیدش شده لزان زیاد
شاخ گل از بلبلستان سرا	کف زن مست از بیدستان سرا
مطرب آب از کف خود نغم ساز	در کف او نغمه زن از زخم ساز
شاخ گل افتاده و استاده باز	ساغر گل داده و استاده باز
خنجر بید از نیم شب ز نشان	داده گل از خنده لب ز نشان
از پی آن موسسم و هم بر شکار	قرعه همت زده جم بر شکار
توسنل ز نخه زده سم بر گلاب	در عرق آن گل شده کم بر گلاب
دختر که نیز در آن کار بود	در نخه رخ دانه جان کار بود
برده دل از گشت شمشیر را	بر سر شیران زده شمشیر را

در غیبت ملک آمد و پیر آگهی
 می خورد رخ جانب آن و بهی
 می خورد دل خوش کن از آن گشت زار
 آبی از آن آتش موسی بیار
 مست یکتا هو شود و صد شیر گز
 کامده نوروز شد آن روزگار
 صفحه گلزار بر افشان شده
 خرمین در ساخته باز آن کشت
 گر به بیدش شده لزان زیاد
 کف زن مست از بیدستان سرا
 در کف او نغمه زن از زخم ساز
 ساغر گل داده و استاده باز
 داده گل از خنده لب ز نشان
 قرعه همت زده جم بر شکار
 در عرق آن گل شده کم بر گلاب
 در نخه رخ دانه جان کار بود
 بر سر شیران زده شمشیر را

باده بر انداخته زان رو حجاب
 کرد و گل آمد بسته صد ماه سرخ
 عشرت آنان ستدا از جی جان
 کرد و بران حمله و از حمله سخت
 گل دل جگر را چو زرا زرد گشت
 آهوی گل چون بجم آرد نگاه
 رفت دل از پهلوی آن شهسوار
 شیرازان رو بهی آفا کرد
 شتی افزون ز صد اسپند یار
 بادل خوش گل شده جادو دران
 قصه او حمزه و مهر نگار
 ناله پرورد و غم آهنگ کرد
 از سر سخت آمد و صحر اگر رفت
 بادل وحشی شده هم از جگر
 گریه زارش همه خواب شد
 دیده تر از خون دل غم دیده را
 اشک غم افزون تو جایم بهشت
 چون جیش آن بیل غم از سر گشت
 فاش شد این قصه در گوشها

باده بر انداخته زان رو حجاب
 کرد و گل آمد بسته صد ماه سرخ
 عشرت آنان ستدا از جی جان
 کرد و بران حمله و از حمله سخت
 گل دل جگر را چو زرا زرد گشت
 آهوی گل چون بجم آرد نگاه
 رفت دل از پهلوی آن شهسوار
 شیرازان رو بهی آفا کرد
 شتی افزون ز صد اسپند یار
 بادل خوش گل شده جادو دران
 قصه او حمزه و مهر نگار
 ناله پرورد و غم آهنگ کرد
 از سر سخت آمد و صحر اگر رفت
 بادل وحشی شده هم از جگر
 گریه زارش همه خواب شد
 دیده تر از خون دل غم دیده را
 اشک غم افزون تو جایم بهشت
 چون جیش آن بیل غم از سر گشت
 فاش شد این قصه در گوشها

گل پس و ساخته زان و حجاب
 از کف مهر پرده دل از شاخ
 اگر سینه چون بگذر و از جی جان
 دید دران حمله و از حمله سخت
 وان دل روین ترا زرد گشت
 چون دل از آن بل شده دانه نگاه
 برد گل از بازوی آن شهسوار
 سیش از آن رو بهی آفا کرد
 کشته هم از سوز خود اسپند یار
 غرقه خون جگر همه جادو دران
 غم زده از غمزه مهر نگار
 کشتن خود از مهر آهنگ کرد
 در غم دل نیت بر آنها گرفت
 یافته مجنون شده هم از جگر
 آخر کارش همه خواب شد
 گفت از آن گریه و غم دیده را
 اگر دین از خون تو جایم بهشت
 گفت دل ایاکم از سر گشت
 ز غم جان هم بر جان گوشها

باده بر انداخته زان رو حجاب
 کرد و گل آمد بسته صد ماه سرخ
 عشرت آنان ستدا از جی جان
 کرد و بران حمله و از حمله سخت
 گل دل جگر را چو زرا زرد گشت
 آهوی گل چون بجم آرد نگاه
 رفت دل از پهلوی آن شهسوار
 شیرازان رو بهی آفا کرد
 شتی افزون ز صد اسپند یار
 بادل خوش گل شده جادو دران
 قصه او حمزه و مهر نگار
 ناله پرورد و غم آهنگ کرد
 از سر سخت آمد و صحر اگر رفت
 بادل وحشی شده هم از جگر
 گریه زارش همه خواب شد
 دیده تر از خون دل غم دیده را
 اشک غم افزون تو جایم بهشت
 چون جیش آن بیل غم از سر گشت
 فاش شد این قصه در گوشها

چون نشد از تجربه حال و است
نامہ کن از قصہ سیمار دل

نامہ توشیح جم کل و شرح حال و کرب

ساقی ازان می آکر از زندگیت شمع شد از محفل و پروانه ماند مستم و شد مائل آتش پرورم جم که در آن وادی خوشخوار بود ز در قم این نامه پر غم بدوست کاسه پری آفت بهر روایت سروی و در گشتن و بجوئے نو باشدت ای گل دل گشتن بکار بعل تو تا دیدم و در هر طرف عاجز م از محنت و سوداے تو چیت دل از روزه تو سپاره آ زخم دل از پاره سو وصل کن خون چکید از این دل ریش از وفا سینه من خستی و ناچار ماند باشن یکدفعه کن ایجان دو چا سو ختم از غم چو زاندر خلاص	جان طلب از مادر کار زندگیت بلبل جان را دل و پروانه ماند می خورم اندر دل آتش پرورم لاله و ش آن غرقه خوشخوار بود کار زوے دیده دل هم بدوست منشأ راحت دل پروانه ماند راحت من بدن و بجوئے نو شد غم دل کو ہی و گشتن بکار ساقم از بهر جان هر طرف مفلسم از قیمت و سوداے تو چاره آن رویو سپاره آ بجور من ازان گل رو وصل کن مرسته از لب بد پیش از وفا شستند غم بستی و ناچار ماند تا هم انشستند غم زان دو چا چون کم اکنون نظر اندر خلاص
-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جان طلب از مادر کار زندگیت
بلبل جان را دل و پروانه ماند
می خورم اندر دل آتش پرورم
لاله و ش آن غرقه خوشخوار بود
کار زوے دیده دل هم بدوست
منشأ راحت دل پروانه ماند
راحت من بدن و بجوئے نو
شد غم دل کو ہی و گشتن بکار
ساقم از بهر جان هر طرف
مفلسم از قیمت و سوداے تو
چاره آن رویو سپاره آ
بجور من ازان گل رو وصل کن
مرسته از لب بد پیش از وفا
شستند غم بستی و ناچار ماند
تا هم انشستند غم زان دو چا
چون کم اکنون نظر اندر خلاص

کے فدا کردہ دل بند تو ہم مگر اودی دل بند تو

رسیدن نامہ رحمت حق تعالیٰ کرل ماو

ساقی ازان آب تو کانش سوت مجرمن زاخلر قلب از چه سوت اگر زیر دل را کشم از میسرده میخ دل از ذوق تو پروا کند نامہ جزوے بسوے گل پرد نامہ حجم را چو گل از ناز خواند گفت کزین نامہ پر غصہ داو این سخن اربشو دا زیاد کے ناوک کین برتن وی کی زند از ہر کو کو تیر وے بر شود دور کند از حاصل کیوان سخن در نسب از جھنہ جمعہ بود نسبت دور کے کند او بار خام ہمسرین کے شود آتھام سر کے بود از بیمہ رو بر جسم کو اوس از سن مکن ان ہمدے	دل ہمدم سو و دوجان تو ترست واب رخ از این زر قلب از چه سوت نشد غم بشکم از میسرده سوے گل از ذوق تو پروا کند چند حجم این آرزوے گل پرد قاصد حجم را بر خود باز خواند کے دل کس فیصل ازین غصہ داو غصہ این را برو از یاد کے از پے مرش ہمگی کی زند بھر وے از آتش کی بر شود ضد ہم آید دل کے وان سخن خوار بر او از ہمہ جمعہ بود کر ہمہ ناپختہ نکو کار خام در سرین می کند آن خام سر ریختہ خون از و پر جسم اگر ہمہ جان باشی و جان ہمہ
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

جواب نامہ ز جانب گل حجم

او غصہ است
سی از یاد ہم این
کند ان غصہ را با هر گز از یاد نبرد
نامہ ناوک کین برتن وی کی زند
پدر می نماید ناوک کین خود کی
بہر سو کے بدلان اور از نفاست
و اگر از نفاست جاگیر
است ہمیں گویندی و از نفاست
خدا است کین برتن وی کی زند
در کین برتن وی کی زند
ما با جت کیوان صافان سخن
مل کے آتھام سر
جیو جام تر واد می
خوار بود و از نفاست
جسم را گویندی و از نفاست
جسم را گویندی و از نفاست
جان باشی و جان ہمہ
در کین برتن وی کی زند
ما با جت کیوان صافان سخن
مل کے آتھام سر
جیو جام تر واد می
خوار بود و از نفاست
جسم را گویندی و از نفاست
جسم را گویندی و از نفاست
جان باشی و جان ہمہ
در کین برتن وی کی زند

ساقی ازان شیشه صاف گلاب
 لایمی گداز صافی جان لایست
 چشمه و شش این نامه و کبریا
 که خط عذر اول و اوقی پیرست
 که خطی آن پری اختر سواد
 خضر خطی در نظر آب حیات
 نامه گل چون بر جان باز شد
 کین همه شرح ستم از ما چرت
 هر که شده زین رخ و قد و آدوا
 نرگس من کا هوی چین خطاست
 که پیکر من ل شده به برگرفت
 سبیل من سایه شمشاد خوست
 سایه شمشاد شد از غصه خورد
 از لب من گر سر کاست بود
 کبخم و خوشخواری مارم زیان
 که سوت غیر آید کبختسم تنی
 یا گذر افسرد این ترک سر

خون شده در تافه تافه گلاب
 صافی او گرد و ازان لایست
 چشمه جم از خانه و کبریا
 نامه گل هم سوی عاشق پیرست
 چشمه حیوانی و ظاهر سواد
 گلشن جان در همه باب حیات
 بر تن بیجان در جان باز شد
 دعوی خون تو هم از ما چرت
 کو برو از خاطر خود و آدوا
 جستن او آفت دین خطاست
 دامن جان بر زده به برگرفت
 هر گل ازان نگشت و شمشاد خوست
 کار دل از سن بشد لقصه خورد
 تلخی غم در خور کاست بود
 در همه خونریزی مارم زیان
 کو دل از این و سوسن کن خیم تنی
 یا بکن از خون کین ترک سر

رسیدن نامه گل بجم و جوان شمشاد

کاب رخ او داد نگو هر نیم

ساقی ازان چشمه کوثر نیم

ساقی ازان شیشه صاف گلاب
 لایمی گداز صافی جان لایست
 چشمه و شش این نامه و کبریا
 که خط عذر اول و اوقی پیرست
 که خطی آن پری اختر سواد
 خضر خطی در نظر آب حیات
 نامه گل چون بر جان باز شد
 کین همه شرح ستم از ما چرت
 هر که شده زین رخ و قد و آدوا
 نرگس من کا هوی چین خطاست
 که پیکر من ل شده به برگرفت
 سبیل من سایه شمشاد خوست
 سایه شمشاد شد از غصه خورد
 از لب من گر سر کاست بود
 کبخم و خوشخواری مارم زیان
 که سوت غیر آید کبختسم تنی
 یا گذر افسرد این ترک سر

سینکند آینه رویا و رسته
 وردل من بوسه اسید است باز
 عجب سر بسته گل باز شد
 خواند هم آن نامه و آن راژاد
 جم و کر آدره زار می سپرد
 کاشی گل ازین خواری جم کرد
 رده به ای گلشن جان بخش من
 اگر شده پیر این چمن از صد هزار
 غصه من گردل من خون مزید
 کردم از کسکل من یا سمن
 کر نظر اے گل سمن آساکنی
 چشمه مهرت دل ماتنه دید
 مرغ گرا و صفت گلزار سخت

اما تو دوران آینه رویا و رسته
 چشم دل از روی آینه است باز
 هدیه پر بسته گل باز شد
 گفت که من نشوم آژاد
 کرد خطی از پنه یاری سپرد
 چون گل و خار آده هم در گذر
 ناهبدا ز خرمن جان بخش اس
 کوکی اے گل چمن از صد هزار
 آده بر قصه مجسمون هر پیه
 کی رو و انانین دل من یا سمن
 صد دل آشفته تن آساکنی
 چاره مایه ج جز آتشنه دید
 مرغ من از وقت گلزار سخت

رسیدن نامه جم بگل و اظهار محبت گل

ساقی ازان شیشه پر خون کرم
 اندک و شد تشر را ز خوردنش
 پیرم ازان یکده دم آورم
 کر که و سه راره مهر است باز
 باز گل آن نامه جم بر کشاد

کافد ازان در دل فرخون کرم
 خرده آتش خد از خوردنش
 رطلی ازان آرد که آورم
 بنده پیر از که و مهر است باز
 یافت ره آن مهر و غم بر کشاد

باز سر بسته گل باز شد
 خواند هم آن نامه و آن راژاد
 جم و کر آدره زار می سپرد
 کاشی گل ازین خواری جم کرد
 رده به ای گلشن جان بخش من
 اگر شده پیر این چمن از صد هزار
 غصه من گردل من خون مزید
 کردم از کسکل من یا سمن
 کر نظر اے گل سمن آساکنی
 چشمه مهرت دل ماتنه دید
 مرغ گرا و صفت گلزار سخت
 رسیدن نامه جم بگل و اظهار محبت گل
 ساقی ازان شیشه پر خون کرم
 اندک و شد تشر را ز خوردنش
 پیرم ازان یکده دم آورم
 کر که و سه راره مهر است باز
 باز گل آن نامه جم بر کشاد

گل چو هم اندر رخ جم دیده بود
 دایه خود را سوسه خود خواند گل
 گر بر گل نرسد جم خوار بود
 دایه از آن گفتن گل زایش شد
 گفت گریه این واقعه شد کام جم
 چون اثر اندر دل آن ایست
 اکاش مهرش ندان چهره
 پند تو این شد کتم آن رونمان
 گریه این چاره غم خواریم
 میکنم از زور سر و پا خرنست
 ریحتم در آن نرسد طناز را
 دایه هم از بخشش بسیار گل
 شد سوسه کی از ره افروگری
 پیش تو کوه ار شده کاه کمین
 گرچه شد او خوش تو با دشمنی است
 در دست و جنگ تو خواهد ستاد
 شمر تو او آید و لشکر و دشمن
 کی هم ازین راز دل را نم یافت
 بزجرم زد کی از اشیا و خویش

مستش از دهم دل و هم دیده بود
 یک غم ازین آفتاب صد خواند گل
 آن هم از آن میسکه غم خوار بود
 سوخته چون سوسن گل زایش شد
 بشکند این حادثه صد جام جم
 گل غم خود گفت بدان دایه است
 در دل و دل چون این جم
 چاره دا غم کن و یکسو نهان
 سوسه سر اندر بر جم خواریم
 خرنست از زور سر و پا خرنست
 اما نه از طامع تنک ما ز را
 گشت در آن واقعه بسیار گل
 کاهمه خندیده اکنون گری
 جم شده دشمن ز ده راه کمین
 آتش او سخت و با دشمنی است
 ملک تو از جنگ تو خواهد ستاد
 چاره کارش کن و خنجرش
 ساعد جم باز دلا را می یافت
 سکه دامادی و دلا خویش

این چو هم اندر رخ جم دیده بود
 دایه خود را سوسه خود خواند گل
 گر بر گل نرسد جم خوار بود
 دایه از آن گفتن گل زایش شد
 گفت گریه این واقعه شد کام جم
 چون اثر اندر دل آن ایست
 اکاش مهرش ندان چهره
 پند تو این شد کتم آن رونمان
 گریه این چاره غم خواریم
 میکنم از زور سر و پا خرنست
 ریحتم در آن نرسد طناز را
 دایه هم از بخشش بسیار گل
 شد سوسه کی از ره افروگری
 پیش تو کوه ار شده کاه کمین
 گرچه شد او خوش تو با دشمنی است
 در دست و جنگ تو خواهد ستاد
 شمر تو او آید و لشکر و دشمن
 کی هم ازین راز دل را نم یافت
 بزجرم زد کی از اشیا و خویش

شهر کی از دصالت بانوی سوز تخت زو از جمله دلارای جفت از همه غم شد دل جم بر کنار اولش آن غم اگر از دست برد چشمش از سودن لب گریه سود بی اشم از زینت و فرزیران غنچه گل در چین آتش نشان جم سوے رخس آمده زوزن نکته سر حلقه تنگش کشاد چاک شد اندر بریزین شه رگه گل چو شد اندر برجم مهره بار چون شد از حاصل جم کامل دل	عرقه در شد همه تار و سه سوز شکل دو طاق آمده یکجای جفت سیوه دل آمدش اندر کنار آخر کارش نگار از دست برد گفت گل از سودن گوهر چه سود مهره خالی شده فرزیران زاله در آتش فتن آتش نشان بر سر زین آمد و آسود زین شوشه زر حلقه تنگش کشاد مدته آسود و برین شه رگه بسته شد از تنگش غم مهره بار نکته شد از شوری غم کام دل
-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

رفتن جم بگوی بازی و از اسپ فتادون

ساقی ازین چو بر غم داد داد بر سر مائتا مهر گردون بود روزه از آسایش آن خوش هوا خورده و جام می گلگون زدن بر سر گردون تکبیرش رساند ز آن سر چوگان زده کوشه شهر	گشت بس آزاره و کم داد داد سوز و ازو گشته گردون بود خاطر جم را تکبیرش هوا جانب میدان شده گلگون زدن گوز و بر تارک آبرش رساند چون مهر نوز ابرو او شهر
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

اینکه از زینت و فرزیران
نشان آتش بر سر زین
نکته سر حلقه تنگش کشاد
چاک شد اندر بریزین شه رگه
گل چو شد اندر برجم مهره بار
چون شد از حاصل جم کامل دل
عرقه در شد همه تار و سه سوز
شکل دو طاق آمده یکجای جفت
سیوه دل آمدش اندر کنار
آخر کارش نگار از دست برد
گفت گل از سودن گوهر چه سود
مهره خالی شده فرزیران
زاله در آتش فتن آتش نشان
بر سر زین آمد و آسود زین
شوشه زر حلقه تنگش کشاد
مدته آسود و برین شه رگه
بسته شد از تنگش غم مهره بار
نکته شد از شوری غم کام دل

یکدم از دوجون دم پیوده گوس
 ساخته اسپ از حد چین تافتن
 روشد و آسیب هم آن خورمرد
 سیلی مرگان بهله باب خورد
 خور و شد از جاشه آن جام حجم
 رفتن گل زنده در آتش به

ساقی ازین کانس و خوال کبوتر
چشمه بوس است پراز گرد و مهر ^{لا از اندک}
قصه دختر شنو القصه باز
از اجل این فرض بر آتش نان ^{این بر نه}
جم که هم از دوقین زنده بود ^{از دوقین}
جم که پراز ناوک کین کیش دشت
سخت شد از عالم فرمان بری ^{از کین}
ما رخ آراسته چون مشتری
از پی رقص از غم جم گفت زنان ^{سما}
سر و قدش بر زده و امان شد ^{سما}
بر سر آتش زده پا خوش بچرخ ^{سما}
او همه پیزم شده گوگرد باد ^{بزرگ}
حاشق سر مست زدیرو اندر رنگ ^{بزرگ}

از خم چو گان نشد آسوده گوسه
مرگ هم آماده برین تاختن
ساغر جم گشت از ان خور و در
زیر وی از خون ی سپاس خورد
مرد و شد این عاقبت انجام جم
س جم و سوختن با هم

خز می اندر گل و جان که بود
گرمی رقص هست در آن ^{ای که می آید} سر
کرد بر و حجم ^{است و این باغی می باشد} دیر سے از غصه باز
کنز کنی نقش اندر آتش ^{علاقه} ز ناز
بر سر آتش زدن ارزنده بود
مردود را آتش شد و این کشش است
زنده در آتش زدن آن بر نمی
در غم او غرق خون شسته می
غرق خون هم رخ و هم کف زنان ^{خیزد}
دام دل انمو به ^{آتش} و اما ن شده
باد بر افروخته آتش ^{دام آتش شده} بجرح
خاک ره از بهیم شده ^{بازن آتش شده} گوگرد باو
چرخ در آتش زده ^{از آتش} پرفانی

[illegible]

مست شد آن گل رخ و گلنا گشت
 دانه و ش افتاد در آتش روان ^{ای بخت ۱۲}
 رونش اندر غم جان کونم کم ^{جغد ۱۳}
 آتش شوقش دل پروانه خست ^{ای بخت ۱۴}
 ای دل ازین واقع بیدار شو ^{جغد ۱۵}
 خسته ازین معرکه گردان همه ^{ای بخت ۱۶}
 غیرت عشق از همه کس برنجوست ^{جغد ۱۷}
 بید شد از بیدل و بیدین ز عشق ^{ای بخت ۱۸}
 گر همه بر خود زده خنجر حلف ^{جغد ۱۹}
 باغ در آرایش و آیین گل ^{ای بخت ۲۰}
 چون تن گل را رود از سر گلاب ^{جغد ۲۱}
 کین نه خوش آمده وان که کلی است ^{ای بخت ۲۲}
 سعد گنج و گهر این خاکدان ^{جغد ۲۳}
 قطره کنیزین بخت بر آمد درخت ^{ای بخت ۲۴}

له گلنا گشت
 دانه و ش افتاد
 در آتش روان
 رونش اندر غم
 جان کونم کم
 آتش شوقش
 دل پروانه
 خست
 ای دل ازین
 واقع بیدار
 شو
 خسته ازین
 معرکه گردان
 همه
 غیرت عشق
 از همه کس
 برنجوست
 بید شد از
 بیدل و بیدین
 ز عشق
 گر همه
 بر خود زده
 خنجر حلف
 باغ در
 آرایش و
 آیین گل
 چون تن
 گل را رود
 از سر
 گلاب
 کین نه
 خوش آمده
 وان که
 کلی است
 سعد گنج
 و گهر این
 خاکدان
 قطره
 کنیزین
 بخت بر
 آمد در
 درخت

رفت دران آتش و گلنا گشت
 طعنه و لال شمع بر آتش روان ^{ای بخت ۲۵}
 دانه در آتش رود آن کونم کم ^{جغد ۲۶}
 زن نگر آخر که چه مردانه خست ^{ای بخت ۲۷}
 کشته دین معرکه بیدار شو ^{جغد ۲۸}
 گردن از معرکه گردان همه ^{ای بخت ۲۹}
 عشق هم از طبیعت نفس برنجوست ^{جغد ۳۰}
 میکشد و خنجر بیدین ز عشق ^{ای بخت ۳۱}
 دوستی این آمد و دیگر خلاف ^{جغد ۳۲}
 سوختن آسایش و آیین گل ^{ای بخت ۳۳}
 گل چه در آتش چه خود اندر گلاب ^{جغد ۳۴}
 خانه کزان شه رود آنکه کلی است ^{ای بخت ۳۵}
 دوشو منکر و کراین خاکدان ^{جغد ۳۶}
 در شد و شد قیمت آن حد در ^{ای بخت ۳۷}

در خاتمه کتاب

ساقی از این جرعه در انجام کوش ^{ای بخت ۳۸}
 پر کن این شیشه ختم کوتهی است ^{جغد ۳۹}
 تا بکس این خانه و جام مدام ^{ای بخت ۴۰}
 جان که در آتش پردازد سرخوشی ^{جغد ۴۱}

چون همه داریم در انجام کوش ^{ای بخت ۴۲}
 کافر این رشته ختم کوتهی است ^{جغد ۴۳}
 بگذر ازین دانه و دایم مدام ^{ای بخت ۴۴}
 تلخی مرگش بر دازد سرخوشی ^{جغد ۴۵}

دام تو شد از طرب آوازیگ
نعره زن از قافله ای خوش دیرا
در گند را ز این تفت خون سرخرو
سپیل تو شد گرسوی دار السلام
از سر جان بگند دل خوشین
ناوک دل را پر دین بر نشان
کعبه دل گرد بر تخته ایست
طاعت یزدان کن دین هم پرست
طاعت صد قافله پرست ام کن
از همه کس خواری و خو خوارگی است
ایلی از ان بادیه کز خون پرست
شد ز خود آشفته و ثابت شد
تا که درین کعبه جان کام شد
ناوک صد حبه برین بوته نخت
سکه او پین کم از ان خورده گیر
آهوب او گشته غمیش سنین
خوش کن ازین ما و اگر ار
بسکه برین سوخته رکب بر ما
سو ختم از محنت و پرست ختم

تا بر داین مرغ شب آوازیگ
کز سر جان خیزد در آتش ویران
ز رشو و ساز از تفت خون سرخرو
سن شدم اینک روی دار السلام
باش دین منزل گل خوشین
تا خرد آن ناوک ازین نشان
رو چوبت اندر بر تخته ایست
بر دل ظاهر صفت این هم پرست
صبح حج قافله در شام کن
کم کن این بادیه خون خواست
و سبدم آشفته و مجنون ترست
تا بر سیاره و ثابت نشست
مدتی از سعی در ان کام شد
از هم ز برود دین بوته نخت
خورده رشکی هم از ان خورده گیر
نافه او بنگر غمیش مبین
گل بر در خارش بر ما و اگر ار
گه شده ره قافیه گه بحث
تا که سن این مخزن در ختم

لح تا بر داین مرغ آوازیگ
خفت روح تو به علی حاج

از دست زود ۱۲
از سر جان آوازیگ در سر جان خود
بگردد ز کمر از ان ۱۲ سکه خورده گیر
خورده رشکی هم از ان خورده گیر ۱۲

سحر که برادر که تنگ آمده
 فوج شد این بهت و کشتی گرفت
 تا که غم آمد و کشتی هم شستیم
 زهره گر این چنگل آری چنگ
 گو سر مضرب در برابر چشم آورد
 کس چون این رشته زیبا نیت
 سودن لعل و گهر آسان کجاست
 فکریت من صاحب صدر و شعر
 با تانک من شیر نراز هر سه
 فارس سیدان طلب این فاسی
 بنده محمودم سر بر قدم
 لطف وی از دجله خون برکنار
 هست دیرین در بهر کس شایم
 بر لب بحر از همه سو فارسم
 شرط شد از بهت محمود باد

رستم ازین معرکه تنگ آمده
 تر نشد از زحمت و کشتی گرفت
 رسته شد از ویرانه هم شستیم
 مارگ جان سخن آرد و چنگ
 هر مژه از چشم ترا بر سه شمار
 پر تو فکر کسی اینجاست نیت
 این حق دریاست آسان کجاست
 در همه تن صاحب صدر و شعر
 نایدا ز و تنگ مگر از هم رسته
 وز دم شاه عرب این فاسی
 حلقه شد از دست این رستم
 شستیم آورد در اندک کنار
 نیست سر و بال بجز شایم
 رشته ام از ناوک سو فارسم
 آخر کار همه محمود باد

این شعر از استاد
 کلامی است که در
 کتابخانه
 موجود است
 و در
 نسخه
 موجود است
 و در
 نسخه
 موجود است

خاتمه الطبع

بیت الحمد که مشق اهل شیرازی می به بحر حلال که بصفت و وفاتین
 با تجنيس است با تمام خباب یعقوب علیخان صاحب نصرت منیر مطبع
 شوکت جعفری - در شهر کهنه مجله گوهر گنج طبع گردید

۲۲۳

۸۹۱۵۴۵

not stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

Copy 465 79150178
جوجل

Date		No.	
23/			
Date		No.	